

یادداشت های خواندنی

پایه دوم

دو دوست با پای پیاده از جاده ای عبور می کردند.

بین راه سر موضوعی اختلاف پیدا کردند و به مشاجره پرداختند.

یکی از آن ها از سر خشم بر چهره ی دیگری سیلی زد.

دوستی که سیلی خورده بود ، سخت آزرده شده ولی بدون آن که چیزی بگوید، روی شن های بیابان نوشت : " امروز بهترین دوستم بر چهره ام سیلی زد. "

آن دو کنار یکدیگر به راه خود ادامه دادند تا به یک آبادی رسیدند. تصمیم گرفتند قدری آن جا بمانند و کنار برکه ی آب استراحت کنند.

ناگهان شخصی که سیلی خورده بود، لغزید و در برکه افتاد . نزدیک بود غرق شود که دوستش به کمکش شتافت و او را نجات داد. بعد از آن

که از غرق شدن نجات یافت ، بر روی صخره ای سنگی این جمله را حک کرد: " امروز بهترین دوست من جان مرا نجات داد. "

دوستش با تعجب از او پرسید : " بعد از آن که من با سیلی تو را آزرده ، آن جمله را روی شن های صحرا نوشتی ولی حالا این جمله را روی

صخره حک می کنی ؟ "

دیگری لبخند زد و گفت: " وقتی کسی ما را آزار می دهد باید روی شن های صحرا بنویسیم تا بادهای بخشش آن را پاک کنند. ولی وقتی کسی

محبتی در حق ما می کند باید آن را روی سنگ حک کنیم تا هیچ بادی نتواند آن را از یادها ببرد.